

همین آقای «رحیم صفوی»، سردار صفوی امروزمان که ان شاءالله خدا این جوانان را برای این انقلاب حفظ کند، جزو اولین کسانی بود که عملیات شکستن حصر را از چندین ماه قبل شروع کرده بودند که بعد به عملیات «ثامن الائمه» منجر شد.

غرض اینکه، کار دوم، کمک به اینها و رساندن خمپاره بود. بایستی از ارتش به زور می گرفتیم. البته خود ارتشی ها هیچ حرفی نداشتند و با کمال میل می دادند. منتها آن روز بالای سر ارتش، فرماندهی وجود داشت که به شدت مانع از این بود که چیزی جابه جا شود و ما با مشکلات زیاد، گاهی چیزی را برای برادران سپاهی می گرفتیم. البته برای ستاد خود ما جرأت نمی کردند ندهند، چون من آنجا بودم و آقای چمران هم آنجا بود. من نماینده امام بودم.

چند روز بعد از اینکه رفتیم آنجا، نامه امام در رادیو خوانده شد که فلانی و آقای چمران، در کل امور جنگ و چه و چه نماینده من هستند. اینها توی همین آثار حضرت امام رضوان الله علیه هست. لذا ما هر چه می خواستیم، راحت تهیه می کردیم. لکن بچه های سپاه، بخصوص آنهایی که می خواستند به منطقه بروند، در عسرت بودند و یکی از کارهای ما، پشتیبانی اینها بود. من دلم می خواست بروم آبادان، اما نمی شد. تا اینکه یک وقت گفتیم: «هرطور شده من باید بروم آبادان». و این وقتی بود که حصر آبادان شروع شده بود. یعنی دشمن از رودخانه کارون عبور کرده و رفته بود به سمت غرب و یک پل را در آنجا گرفته بود و یواش یواش سر پل را توسعه داده بود. طوری که جاده اهواز و آبادان بسته شد. تا وقتی خرمشهر را گرفته بودند، جاده خرمشهر - اهواز بسته بود.

اما جاده آبادان باز بود و در آن رفت و آمد می شد. وقتی آمد این طرف و سرپل را گرفت و کم کم سرپل را توسعه داد، آن جاده هم بسته شد. ماند جاده ماهشهر - آبادان. چون ماهشهر به جزیره آبادان وصل می شود، نه به خود آبادان، آن هم زیر آتش قرار گرفت. یعنی سر پل توسط دشمن توسعه پیدا کرد و جاده سوم هم زیر آتش قرار گرفت و در حقیقت دو، سه راه غیر مطمئن باقی ماند. یکی راه آب بود که البته آن هم خطرناک بود. یکی راه هوایی بود و مشکلیش این بود که آقایی که در ماهشهر نشسته بودند، به آسانی هلی کوپتر به کسی نمی دادند. یک راه خاکی هم در پشت جاده ماهشهر بود که بچه ها با هزار زحمت درست کرده بودند و با عسرت از آنجا عبور می کردند. البته جاهایی از آن هم زیر تیر مستقیم دشمن بود که تلفات بسیاری در آنجا داشتیم و مقداری از این راه از پشت خاکریزها عبور می کرد. این غیر از جاده اصلی ماهشهر بود. البته این راه سوم هم سریع بسته شد و همان دو جاده، یعنی راه آب و راه هوایی باقی ماند. من از طریق هوا، با هلی کوپتر، از ماهشهر به جزیره آبادان رفتم. آن وقت از سپاه، شهید «جهان آرا» فرمانده همین عملیات بود. از ارتش هم شهید «اقارب پرست» از همین شهدای اصفهان بود. افسر خیلی خوبی بود. از افسران زرهی بود که رفت آنجا ماند. یکی هم سرگرد «هاشمی» بود.

من عکسی از همین سفر داشتم که عکس بسیار خوبی بود. نمی دانم آن عکس را کی برای من آورده بود؟ حالا اگر این پخش شد کسی که این عکس را برای من آورد، اگر فیلمش را دارد، مجدداً آن عکس را تهیه کند، چون عکس یادگاری بسیار خوبی بود.

ماجرایش این بود که در مرکزی که متعلق به بسیج فارس بود مشغول سخنرانی بودم. شیرازی ها بودند و تهرانی ها و سخنرانی اول ورودم به آبادان بود. قبلاً هیچ کس نمی دانست من به آنجا آمده ام. چهار، پنج نفر

که آن را دست کسی ندیده ام. این عکس را سرگرد هاشمی برای ما هدیه فرستاده بود. نمی دانم سرگرد هاشمی شهید شده یا نه. به هر حال، یادم هست چند نفر از بچه های سپاه و چند نفر از ارتشی ها و بقیه بسیجی ها بودند. در جزیره آبادان، رفتیم یگان ژاندارمری سابق را سرکشی کردیم. بعد هم رفتیم از محل سپاه که حالا شما می گوئید هتل بازدیدی کردیم. من نمی دانم آنجا هتل بوده یا نه. آنجایی که ما را بردند و ما دیدیم، یک ساختمان بود که من خیال می کردم مثلاً انبار است.

حضور همزمان مقام معظم رهبری و دکتر چمران در بحبوحه شرایط دشوار آبادان و همراهی های این دو بزرگوار، حاوی درس های مهمی برای نسل ما است که گفتار حاضر مصاحبه ای است که توسط تهیه کنندگان مجموعه «روایت فتح» به تاریخ ۱۳۷۲/۰۶/۱۱ با مقام معظم رهبری انجام شده است



تربیت و آموزش های جنگ را مرحوم چمران درست کرد. جاهایی را معین کرد برای تمرین. خود ایشان، انصافاً به کارهای چریکی وارد بود. در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر تمرین دیده بود. به خلاف ما که هیچ سابقه نداشتیم. ایشان سابقه نظامی حسابی داشت و از لحاظ جسمانی هم، از من قوی تر و کار کشته تر و زنده تر بود

همراه من بودند و همین طور گفتیم: «برویم تا بچه ها را پیدا کنیم.» از طرف جزیره آبادان که وارد شهر آبادان شدیم خرمشهر، آن قسمت اشغال نشده خرمشهر، محلی بود که جوانان آنجا بودند. رفتم برای بسیجی ها سخنرانی کردم. در حال آن سخنرانی، عکسی از ما برداشتند که یادگاری خیلی خوبی بود. یکی از رهبران تاجیک که مدتی پیش آمد اینجا این عکس را دید و خیلی خوشش آمد و برداشت برد. عکس منحصر به فردی بود

همراه من بودند و همین طور گفتیم: «برویم تا بچه ها را پیدا کنیم.» از طرف جزیره آبادان که وارد شهر آبادان شدیم خرمشهر، آن قسمت اشغال نشده خرمشهر، محلی بود که جوانان آنجا بودند. رفتم برای بسیجی ها سخنرانی کردم. در حال آن سخنرانی، عکسی از ما برداشتند که یادگاری خیلی خوبی بود. یکی از رهبران تاجیک که مدتی پیش آمد اینجا این عکس را دید و خیلی خوشش آمد و برداشت برد. عکس منحصر به فردی بود

اقارب پرست رفته بود از اینجا و آنجا جمع کرده و تعمیر کرده بود و با چه زحمتی یک گروهان تانک در حقیقت یک گروهان ناقص تشکیل داده بود. بچه های سپاه، با کلاشیکف و نارنجک و خمپاره و با این چیزها می جنگیدند و اصلاً چیزی نداشتند.

این شرایط واقعی ما بود اما روحیه ها در حد بالا. واقعاً چیز شگفت آوری بود! دیدن این مناظر برای من خیلی جالب بود که هم گزارش دقیقی از آنجا به اصطلاح برای کار خودمان داشته باشم (وضع منطقه را از نزدیک ببینم و بدانم چه کار باید بکنم) و هم اینکه به رزمندگانی که آنجا بودند، خدا قوتی بگویم، رفتم به یکایک آنها خدا قوتی گفتم. همه جا سخنرانی هایی کردم و حرفی زدم. با بچه هایی که جمع می شدند، بچه های بسیجی عکس های یادگاری گرفتم و برگشتم آمدم.

این خلاصه حضور من در آبادان بود. بنابراین حضور من در آبادان در تمام دوران جنگ همین مدت کوتاه دو روز یا سه روز، الان دقیقاً یادم نیست بیشتر نبود و محل استقرار ما، در اهواز بود. یک جا را شما توی فیلم دیدی که ما از خانه ها عبور می کردیم. این برای خاطر این بود که منطقه تماش زیر دید مستقیم دشمن بود و بچه های سپاه برای اینکه بتوانند خودشان را به نزدیک ترین خطوط دشمن که شاید حدود ۱۰۰ متر یا کمتر یا بیشتر بود برسانند خانه های خالی مردم فرار کرده و هجرت کرده از آبادان و قسمت خالی خرمشهر را به هم وصل کرده بودند. الان یادم نیست که اینها در آبادان بود یا در خرمشهر بود... بله، «کوت شیخ» بود. این خانه ها را به هم وصل کرده و دیوارها را برداشته بودند.

وقتی انسان وارد این خانه ها می شد مناظر رقت انگیزی می دید. ده ها خانه را عبور می کردیم تا برسیم به نقطه ای که تک تیرانداز ما با تیر مستقیم، دشمن و گشتی هایش را هدف می گرفت. من بچه های خودمان را می دیدم که تک تیرانداز بودند و خودشان را رسانده بودند به پشت سنگرهایی که درست مشرف به محل عبور و مرور دشمن بود. البته دشمن هم به مجرد اینکه اینها یکی را می انداختند آنجا را با آتش شدید می کوبید. این طور بود. اما اینها کار خودشان را می کردند. این یک قسمت از خانه ها بود که ما رفتیم دیدیم. خانه های خالی و اثاثیه های درست جمع نشده که نشان نهایت آوارگی و بیچارگی مردمی بود که اسباب هایشان را همین طور ریخته بودند و رفته بودند. خیلی تأثر انگیز بود! جوانانی که با قدرت تمام جلو می رفتند، مدام به من می گفتند: «اینجا خطرناک است.» می گفتم: «نه، تا هر جا که کسی هست، باید برویم ببینیم!» آخرین جایی که رفتیم، زیر پل بود. پل شکسته شده بود. پل آبادان خرمشهر، یک جا قطع شده بود و قابل عبور و مرور نبود. زیر پل تا محل آن شکستگی بچه های ما راه باز کرده بودند و می رفتند و من هم تا انتها رفتم. گمان می کنم و چنین به ذهنم هست که در آن نقطه آخری که رفتیم یک نماز جماعت هم خواندیم. من همه جا حماسه و مقاومت دیدم. این خلاصه حضور چندین ساعته ما در آبادان و آن منطقه اشغال نشده خرمشهر به اصطلاح کوت شیخ بود.